

صحنه‌هایی از زندگی گوستاو مالر

«اشتاباخ»

- ۴ -

بقلم برونو والتر

بسختی میتوان ازدوره اقامت مالر در اپرای وین از روی فراغت خاطر صحبت کرد و خیلی طبیعی تر است اگر يك فستیوال ده ساله را بخاطر بیاوریم که يك موسیقیدان بزرگ دوستان هنرمند خویش و مردم را به آن دعوت مینمود. این موضوع باعث کمال خوشوقتی است که برای ده سال يك موسیقیدان نابغه و يك مرد پراراده که خود را صمیمانه وقف تئاتر کرده بود اختیار منابع وسیع و غنی يك مؤسسه بزرگ را بدست داشت و نیز جای خوشوقتی است که فعالیت های مالر هنگامی بوقوع پیوست که قوای وی در حد اکثر کمال خود بودند و نیز از حیث سیاسی وضع نسبتاً آرامی بروین حکمفرما بود که اجازه میداد هنرهای زیبا به آخرین درجه تکامل برسند. مالر در این دوره در آخرین درجه کمال هنری خود قرار داشت و فروغ روح وی در طی ده سال با درخشش و وضوحی هرچه تمامتر شعله ور بود. انرژی وی هرچه بیشتر کار میکرد زیادتر میشد و بنظر میرسید که حدی بر کارهای هنری وی متصور نباشد.

هنگامیکه من در اپرا مشغول کار شدم مالر چهار سال بود که آنجا اقامت داشت معهذا هر بار جلوی ارکستر ظاهر میشد مردم چنان با هیجان نفس در سینه حبس میکردند که گوئی برای بار اول در کنسریک رهبر شرکت میکنند. همانطور که وی با قدم‌های تند و محکم به جایگاه رهبری نزدیک میشد اپرا خانه را سکوت در بر میگرفت. اگر نجوائی بگوش میرسید یا یک نفر که دیر آمده بود میخواست بطور پنهانی وارد تالار شود مالر به عقب بر میگشت و سکوتی مرگزا بر تالار سایه میافکند. آنگاه وی شروع به رهبری میکرد و همه چیز و همه کس را تحت انقیاد خود میآورد. قبل از شروع پرده سوم همیشه چنان طوفانی از احساس و تشویق بر میخواست که بسختی میشد اجرای اپرا را ادامه داد.

در تمام دوران رهبری وی وضع همیشه بر همین منوال بود. وی با اولین باری که در سکوی رهبری ظاهر شد مردم وین را مفتون خود نمود و فرمانروائی وی بر جمعیت تماشاگران تا آخر کار دست نخورده باقی ماند. هیچ حمله‌ای به مالر رئیس اپرا یا مالر موسیقیدان نمیتوانست مالر رهبر را از نظر مردم بیاندازد.

معروفیت وی در این شهر که دچار وسواس موسیقی و تقاطر بود واقعاً غیر قابل تصور مینمود. هنگامیکه وی کلاه بدست میخواست از عرض خیابان عبور کنند در شبکه چی‌ها میایستادند و با احترامی آمیخته به ترس زیر لب میگفتند:
« شخص مالر! »

معروف بودن لازمه‌اش دوست‌داشتنی بودن نیست. وی هرگز محبوب و معبود مردم وین نبود زیرا برای مردم راحت‌طلب وین خیلی ناراحت بنظر میرسید. معهذا این مرد عجیب و ناسپاسگزار و پرهیجان بر عوام و خواص شهر وین تأثیری عجیب بجای گذارده و نظر مردم را بخود جلب نموده بود. تمام کارهای وی با اشتیاق مورد بحث قرار میگرفت. مالر صحنه اپرا را از شیادان پاک کرد و تمام قسمت‌هایی از آثار واگنر را که حذف شده بود دوباره بجای خود برگرداند و هر کس را که دیر به اپرا میآمد بیرون میکرد و این امر در آن زمان جرئت بسیار میخواست. هنرمندان اجازه مرخصی نداشتند و

خوانندگان پرسابقه بکناری رانده شدند . کلمات قصار وی در کافه‌ها زبانه زد
مردم بود و حرفهای زنده وی بر هر لبی جای داشت . مالر نبوغ زیادی برای
گفتن کلمات قصار داشت . مثلاً روزی هنگام تمرین اپرای ترستان و اینزولده
اثر واگنر، من به خواننده‌ای که نقش ترستان را برعهده داشت گفتم که بعد
از بلعیدن اکسیر عشق بهترست در لحن صدا و طرز حرکات خود تغییری بدهد
که نمودار بی‌ارادگی کامل وی باشد . مالر که آنجا حاضر بود حرف مراقب
کرد و گفت : « آقای عزیز باید بخاطر داشته باشی که قبل از خوردن اکسیر
عشق يك بار يتون هستی و بعد از آن يك تنور ! » يك فرد متنفذ اپرای جدیدی
را به وی توصیه میکرد و میگفت که مصنف آن گرچه بزرگ نیست اما این بار
واقعا اثری جالب و دوست‌داشتنی عرضه کرده است . مالر مؤدبانه جواب داد :
« هیچ چیز غیر ممکن نیست اما غیر محتمل است که از يك درخت فندق وحشی
پرتقال بعمل آید ! » و بمن میگفت که این راه بهترین وسیله‌ای است که وی
میتواند منظور خود را بدون اتلاف وقت به طرف بفهماند .

در طی سالهای اول اپراهای مالر با تشویق زیاد رو برو شده و مورد حمایت
هنردوستان وینی قرار گرفته بود . مالر از اینکه میتواند از منابع عظیم اپرا
استفاده کرده و به مردم هنردوست اجراهای بزرگی از آثاری که دوست داشت
عرضه نماید خرسند بود . اگرچه قبل از آمدن من راجع به تغییری که در
ارکسترسیون سنفونی نهم بتهوون داده بود یا اینکه کوارتت زهی فا مینور
بتهوون را با تمام نوازندگان زهی از ارکستر اجرا میکرد با ارکستر فیلارمونیک
اختلاف پیدا کرده بود اما هنگامیکه من به آنجا رسیدم بسختی اثری از این
تلخی‌ها دیده میشد . موسیقی دوستان وینی دیوانه‌وار از اجرای بی‌نظیر اپرای
افسانه‌های هوفمان که نمودار خلاقیت هنری بی‌نظیر مالر از نظر صحنه‌ای و
موسیقی بود به شرف آمده بودند .

براین حالت دوستی بازیافته تنها يك چیز سایه انداخته بود و آن روش
وی در انتخاب خوانندگان بود .

مالر از هنرمندان جوان و برجسته در اجراهای خود استفاده میکرد و
هر گاه يك خواننده جوان بجای يك هنرمند قدیمی معروف میشد احساسات

تلخ ناشی از آن بهمان هنرمندان شکست خورده محدود باقی نمیماند و طرفداران آنان را نیز میآزرد. کوشش وی برای ایجاد یک نسل جدید از خوانندگان، مردم را از جهت دیگر ناراحت میکرد. مالر چون طبیعتاً آدم خوش بینی بود لذا اعتماد زیاد به چیزهای تازه داشت و انتظار داشت که هر صدای تازه ای که کشف میکرد تمام آرزوهای وی را برآورده سازد و امیدی که به کشف هنرمندان بزرگ و جدید داشت سبب میشد که تعداد هنرمندان مهمان در اپرا ازدیاد شود و رپرتوار اپرا را سنگین سازد و خود این امر گاهی سبب ناراحتی میشد باین معنی که امیدواری وی در موقع تمرین، در هنگام اجرای اصلی اپرا گاهی مبدل به یأس میشد و وی را بخشم میآورد و این تجربیات تلخ بهیچ وجه از حس خوش بینی وی نمیگاست. مع هذا اکنون که من به عقب برمیگردم میبینم که مالر واقعاً در انتخاب خوانندگان دستی طلائی داشت و يك نگاه به لیست اسامی هنرمندان بزرگی که وی کشف نمود تمام کارهای وی را موجه جلوه میدهد.

وی تمایل داشت به شخصیت و پرازندگی هنرمندان برای ایفای نقش خاصی بیش از صدای آنان توجه نماید و این امر باعث ناراحتی هنردوستان بود. مثلاً وی نقش «کاسپر» در اپرای «فرایشویتز» را به يك باریتون داد که از نظر قامت و رفتار کاملاً برای آن رل مناسب بود و دلیلش هم این بود که نتوانسته بود هیچ خواننده باسی را که با وجود صدای خوش بتواند از حیث ظاهر نیز در آن نقش نمایان شود پیدا کند. وی هیچگاه تردید نداشت که جنبه دراماتیک يك اثر را بر محتوی موسیقی آن ترجیح دهد.

رپرتوار وی حاوی نمونه های متعادلی از آثار تثبیت شده، آثار بیجهت فراموش شده و نیز آثار جدید بود.

نفس تازه ای که وی در کالبد انواع اپرا از گلوک تا موزار و از «فیتز نر» تا «شارپانتیه» میدمید نظر وسیع و جهانی وی را نمودار میساخت. بعلاوه رپرتوار وی مملو از آثاری بود که قبلاً مورد توجه مردم قرار نگرفته بود اما هنگامیکه مالر با استادیت تمام آنها را دوباره اجرا میکرد ارزش آنها آشکار میشد مانند «بانوی سفید» اثر «بوالدیو» و «رام کردن زن بدعنق» اثر «گوتز» و «زن یهودی» اثر «ژاک هالهوی».

از آنجائیکه رپر توار مالر جائی برای انتقاد باز نمیگذاشت لذا لبه تیز تمام انتقادات متوجه روش وی در برخورد با مسائل جدید بود. آنچه امروزه دنیای موسیقی مالر را پیشرو آن می شناسد در آن زمان در مرحله آزمایش بود و بالنتیجه با مقاومت عمومی روبرو میشد. مقصود من اپراهایی بود که مالر بکمک دوست صحنه پردازش «آلفرد رولر» بروی صحنه میآورد مانند ترستان، فیدلیو، دون ژوان، نی سحر آمیز، فیکارو، ایفی ژنی وغیره. این اجراها بنظر مالر راه را برای حل مهمترین مسئله در بروی صحنه آوردن اپراها هموار مینمود. با اینکه وی تا پایان کارش در اپرای وین نظر تحسین مردم را بخود جلب نمود مع هذا بودند کسانی در میان همکارانش که از ضعف و نارسایی خویش در برابر قدرت وی ناراحت بودند و از تعصب هنری و تنیدی وی انتقاد میکردند بعلاوه جرائد محافظه کار نیز مخالف شجاعت و شهامت وی در برخورد با مسائل هنری بودند. هر چیز تازه آنها را ناراحت میساخت و درک نمیکردند که تجربیات امروز زمینه را برای کارهای فردا آماده میسازد.

بهر حال اگر کینه ها و عداوتها بیشتر معلول کارهای جسورانه و جدید مالر بود رفتار خود وی نیز در این ماجرا سهمی داشت. وی از موهبت فرماندهی برخوردار بود و تمایل داشت که بر همه چیز و همه کس تسلط داشته باشد و این چیزی بود که در اپرای پادشاهی وین با آن تاریخ درخشان سابقه نداشت.

هنگامیکه در سال اول مدیریت اپرای وین، مالر بحضور امپراطور فرانز جوزف بار یافت امپراطور اعلام داشت که: «از اینکه مالر موفق شده بر کلیه کارهای اپرا تسلط یابد خرسند است.» و مالر تصمیم داشت بهر قیمتی شده برای انجام مقاصد هنری خود این تسلط را حفظ نماید. وی در ابتدا در اینکار موفق شد اما افق مورد نظری دائماً بالا میرفت و بهمین ترتیب سطح توقعات وی نیز اوج میگرفت و اعمال وی خشن تر میشد. هنرمندانی که نبوغی داشتند از گزند زخم زبان او برکنار بودند و مالر همیشه از خطاهای آنان چشم میپوشید. مثلاً یک خواننده بسیار خوب همیشه عادت داشت در قسمتی از یکی از اپراهای واگنر مرتکب اشتباه شود. در جریان یک اجرا، ناگهان در اثر اتصال سیم برق دود زیادی در روی صحنه پدیدار شد. مردم وحشت

زده شدند و خواستند فرار کنند اما مالر با سرعت با سخنانی اطمینان بخش مردم را آرام ساخت و خواننده مزبور نیز در کمال خونسردی به آواز ادامه داد بدون اینکه مرتکب اشتباه همیشگی خود گردد. در پایان اپرا، مالر بر شانه او زد و با خنده گفت: «دوست عزیز بنظرم لازم است هر شب ما آتش بازی براه بیا نوازیم تا تو درست بخوانی!» این توییح دوستانه و پر محبت درست نقطه مقابل خشونت بود که وی غالباً در مسائل هنری بکار میبرد مثلاً در جریان آخرین تمرین های یک اپرا، مالر از کار خواننده اول که مورد علاقه مردم هم بود ناراضی شد و بلافاصله بدون هیچ ملاحظه ای این موضوع را به خود خواننده گفت و وی را اخراج نمود.

در سایر مواقع وی بسیار مهربان و پر ملاحظه میشد. مثلاً یکی از اعضای اپرا دم مرگ بود. مالر زحمات زیادی کشید تا خیال وی را از نظر مالی راحت سازد و حتی یک قرارداد برای فصل آینده به او داد تا بدین ترتیب مرد بیچاره را امیدوار سازد. البته در اینجا مسائل هنری مطرح نبود و گرنه وی چنان «بی صفت» و خشن میشد که حد نداشت. روزی من سعی کردم با او بقبولانم که نباید اینقدر سخت گیر و بیعاطفه باشد ولی وی جوابی بمن داد که هرگز از یادم نمیرود: «ببین، بعد از اینکه آثار اولیه ناراحتی و خشونت از بین رفت من دوباره آدم مهربان و خوبی میشوم!» وی نمیتوانست درک کند که سایر مردم هم حق دارند ناراحت شوند و مکرر کردند.

مالر در نطقه زیبایی که بعنوان خدا حافظی به اعضای اپرا نوشت چنین قلم زد که: «در جریان کار نه من و نه شما هیچکدام از خطا و آزار مصون نبوده ایم.»

اکنون که دوره مالر و کارهایی که هنرمندان آن دوره انجام دادند جنبه افسانه ای پیدا کرده میتوان درک کرد که مالر در چه جنگ مهمی پیروز شده است. و مالر هیچکس را شدیدتر از خویشتن بکار نگرفت. در جریان هر تمرین حتی هنگامیکه ناخوش بود تا حد امکان فعالیت میکرد و باین ترتیب به تصور در نیاید که چطور وی توانست سنفونی های چهارم، پنجم، ششم، هفتم و

هشتم و يك سري آواز بهمراهي ارکستر را در جريان هفته‌هاي کوتاهي که در تابستان تعطيل داشت تصنيف نمايد . در واقع زندگي وي يك حلقهٔ مسدود هنري بود . وي انرژی خود را وقف هنر ميکرد و از هنر انرژی تازه ميگرفت . بنيران سالهاي آخر عمرش ، من هرگز او را درحالي جز سرزنده و پيرانرزي و ملهم نديدم .

کار وي صبح زود در خانه شروع ميشد . وي چند ساعت آخرين اثر خود را براي ارکستر تنظيم ميکرد و سپس به اپرا ميرفت و به نامه‌ها جواب ميداد و به مسائل جاري ميرسيد تا اينکه زمان تمرين فرا رسد . در هنگام ظهر ما غالباً باهم بيرون ميرفتيم و پس از گردش کوتاهي در پارک‌هاي اطراف ، من او را تادم منزلش همراهي ميکردم . گاهي از اوقات ما عصرها در يك کافه همدیگر را ملاقات ميکرديم و گاهي هم شبها با تفاق عده‌اي از دوستان در منزل وي جمع ميشديم . بعلاوه شبهاي فراموش نشدني نيز بود بخصوص بعد از اجراي يك اپراي تازه که به رستوراني ميرفتيم و در آنجا وي حال که کار خود را انجام داده بود به تفصيل راجع به آن صحبت ميکرد . من از صحبت‌هاي وي بعلت پربار بودن و محرک بودن بسيار لذت ميبردم .

با وجود مسئوليت هاي زيادي که بعنوان رئيس اپرا بر دوش وي قرار داشت باز صحبتش لحنی عادي داشت . مع هذا حتی هنگام صحبت کردن دربارهٔ مسائل روزمره باز حالت تفوق خود را از دست نميداد و چنان رفتار ميکرد که گویی در اين دنيا منزل ندارد بلکه محل سکونتش در قلمرو هنر است . مسائل ماوراء الطبیعه غالباً فکر وي را مشغول ميساخت و بر زبانش جاري ميشد . موقع کار کردن بر روی آثارش در هنگام صبح ، وي تمام وين و اپرا و کارهاي آنها فراموش ميکرد و نگاهش متوجه زندگي دروني خویش ميگشت .

سنفوني چهارم وي که در سال ۱۸۹۹ شروع شده بود در سال ۱۹۰۰ پايان رسيد و در دسامبر ۱۹۰۱ در مونيخ براي بار اول اجرا شد و شديداً مورد حمله و انتقاد واقع گرديد . من در آنجا حاضر نبودم اما توسط يکي از دوستان آگاه شدم که چقدر کارها در مونيخ خراب شده بود . اولين اجراي اين سنفوني در وين بسال ۱۹۰۲ بخوبي در خاطر من زنده است . برخوردار

عقاید مخالفین و موافقین بقدری شدید بود که دوستانان و دشمنان مالر با یکدیگر به نزاع برخاستند . مالر بعنوان يك آهنگساز خیلی به آهستگی راه خود را در قلوب مردم وین باز کرد . در حالیکه مردم از رهبری وی بیاندازه لذت میبردند معهذاً برای سالهای زیادی بطور عموم مخالف آثار وی بودند ، بالاخره با استقبال درخشانی که از سنفونی سوم وی در فستیوال « کرفلد » در سال ۱۹۰۲ بعمل آمد مالر چون يك موسیقیدان موفق در انظار جلوه کرد . از آن روز به بعد رهبران دیگر نیز به آثار وی علاقه نشان دادند و آنها را اجرا کردند و باین ترتیب آثار وی جزو رپر توار عادی ارکسترها درآمد . خاطره اولین اجرای سنفونی پنجم مالر در کولونی بعلمت خاصی در خاطر من زنده میباشد زیرا این اولین و تنها باری بود که اجرای يك اثر مالر بر رهبری خود وی مرا ناراضی ساخت . ارکستراسیون این اثر نتوانست ساختمان چند صدائی غامض این سنفونی را بخوبی نمایان سازد .

خود مالر بعد از اجرای این سنفونی باغم و اندوه بمن گفت که بنظرش هرگز قادر نخواهد بود علم ارکستراسیون را ملکه خود گرداند . وی بعدها در این اثر تجدید نظر کرد و در آن تغییرات کلی داد . اما استقبال مردم از این اثر خیلی گرم و تشویق آمیز بود و نشان میداد که موقعیت موسیقیدان در انظار عمومی خیلی بالا رفته است .

مالر همیشه نسبت به استقبال یا عدم استقبال بی تفاوت بود مثلاً اجرای پرز و خورد سنفونی چهارم تأثیری در روحیه وی نکرد . در حالیکه موفقیت سنفونی سوم در کرفلد وی را خشنود ساخت معهذاً بطور کلی از شراب پیروزی سرمست نگردید . با این زمینه ، هنگامیکه یکی از موسیقیدانان به سنفونی ششم وی « سنفونی تراژیک » حمله کرد از شدت ناراحتی اشک در چشمان مالر حلقه زد .

من خاطره دیگری از این قبیل بیاد ندارم و مطمئنم که علت عمده ناراحتی مالر از حالت محزون و گرفته سنفونی سرچشمه گرفته بود . بطور عموم تمجید یا سرزنش تأثیری در وی نداشت . روز بعد از اجرای یکی از آثارش یا اجرای يك اپرای جدید وی روزنامه را بدست میگرفت و تمسخر کنان میگفت : « خوب

ببینیم اربابان ما چه نظری دارند! »

یکی از شیرین ترین خاطرات من از این زمان این بود که یکی از انجمن های موسیقی وین که من نیز عضو آن بودم وی را به یک کنسر دعوت کرده بود . برنامه کنسر که سراسر وقف چند آواز بهمراهی ارکستر شده بود در واقع فستیوالی از آثار مالر بشمار میرفت . اجرا کنندگان عبارت بودند از خوانندگان بزرگ اپرا و همچنین یک گروه مجلسی از ارکستر فیلارمونیک . شب بسیار شادی بود و احترامی که این موسیقیدانان جوان بخصوص شوهر گه و زیمیلینسکی نسبت به وی نشان میدادند سخت وی را تحت تأثیر قرار داده بود . رفتار وی در این قبیل مواقع هنگام برخورد با هنرمندان جوان و خوش قریحه بسیار صمیمانه بود .

در روابط شخصی ، کلید ورود به قلب وی تنها قریحه و سخت کوشی بود من باور نمیکنم کسی که دارای قریحه بود یا بطور جدی کار میکرد هرگز مورد غضب وی واقع شده باشد . اما بهر حال وی یک فرزند طبیعت بود بنا بر این در اجتماع احساس ناراحتی میکرد .

رسوم و قواعد خشک اجتماع برای وی ناگوار بودند . هنگام معاشرت وی خیلی زود طرف خود را تحت تأثیر قرار میداد و بیهوده میکوشید از این امر تا حد امکان جلوگیری کند . هنگامیکه سر حال بود و حوصله صحبت داشت اطرافیان را به شور و شادی میآورد اما وقتی ناراحت بود چنان ابر سیاهی بر اطرافیان وی سایه می انداخت که حد نداشت .

با وجودیکه میتوانست خیلی صمیمی و معین باشد معهذا مواردی دیده میشد که عدم توجه وی به مردم دیوانه کننده بود . یکروز هنگام ترک اپرا یکی از موسیقیدانان که مالر او را دوست داشت اما در آن لحظه مایل به دیدن وی نبود بما پیوست ، در جریان صحبت ناگهان مالر بدون خدا حافظی بسوی یک اتوبوس دوید و سوار آن شد و رفت . البته مالر نمیخواست توهینی کرده باشد اما بطور غیر خود آگاه از آنچه در آن لحظه از آن نفرت داشت گریخته بود . یا اینکه در یکروز گرم در ماه ژوئن موسیقیدانی به دیدن وی آمده بود تا اپرای خود را برای وی بنوازد . من در انتهای پرده آخر به اطاق وارد شدم و دیدم

موسیقیدان و مالر هر دو کت خود را کنده اند و موسیقیدان غرق در عرق مشغول نوازندگی است . قیافه مالر نشان میداد که سخت از این اپرا بدش آمده است بعد از پایان اثر ، مالر اصلا حرفی نزد و موسیقیدان نیز بالطبع خاموش ماند و بالاخره کتش را پوشید و پارتیسیون اپرا را برداشت و با گفتن خدا حافظ به این صحنه ناراحت کننده خاتمه داد .

با وجودیکه مالر زندگی شلوغی داشت و با طبقات مختلف مردم در تماس بود مع هذا این معاشرت‌ها بوی نیاموخته بود که چطور با اشخاص برخورد نماید و با بکار بردن حداقل نزاکت از ایجاد چنین صحنه‌های ناراحت کننده‌ای جلوگیری نماید .

با وجود این‌ها هر گاه احساسات وی تحت تأثیر چیزی یا کسی قرار میگرفت بسیار مؤدب و مهربان میشد . رفتار و اخلاق وی مانند اشخاص دنیا دیده و تربیت شده بود اما بسیار کله شق بود و این موضوع را چه در معاشرت‌های عادی و چه در برخورد با مقامات رسمی پنهان نمیکرد . در واقع باید گفت که با وجود این کله شقی ، مقامات رسمی آنقدر برای وی بعنوان يك هنرمند بزرگ و يك فرد خود ساخته و پرازاده احترام قائل بودند که در تمام جریانات از وی حمایت میکردند اما جای تعجب نیست اگر در پایان ده سال ریاست وی بر اپرا که در طی آن دشمنانش در مطبوعات و محافل رسمی سخت در تکان بودند زمین زیر پای وی سست گشته بود .

من اکنون علت نهائی استعفای وی را بخاطر نمی‌آورم اما هر چه بود در واقع قطره‌ای بود که بر يك جام لبریز اضافه گشته بود . کمی قبل از استعفا وی در حالیکه مرتب سندلیش را به جلو و عقب میبرد با لحن سوزان مخصوص به خودش میگفت : « وضعیت کنونی من بدینقرار است که اگر من بخواهم در شغلم باقی بمانم مجبورم دو دستی به سندلی ریاست بچسبم . اما من دیگر مقاومتی نمیکنم و میدانم که بزودی از کار برکنار خواهم شد . » کمی بعد از این جریان روزی هنگام ظهر مرا در جریان تمرین صدا زد . ما دو تائی اپرا را ترک کردیم و من اکنون میتوانم درست قیافه او را بخاطر بیاورم که همانطوریکه در طول « رینگشتراسه » قدم میزدیم رو بمن کرد و با صدای ملایمی گفت که

استعفا کرده است . من کلمات عالی او را بیاد دارم که میگفت : « در عرض ده سال فعالیت در اپرا من کار هنری خود را بی پایان رسانده ام . » در واقع از نظر عمقی باید گفت که حرف وی صحیح بود . کار هنری وی در اپرا بی پایان رسیده بود و اکنون وقت آن بود که مالر به آثار بزرگ آخرین خویش پردازد و نیز مسائل شخصی مربوط به خود را حل نماید .

من بخاطر دارم که آنروز در باره نقشه های آینده وی و همچنین کاری که قرار بود در آمریکا انجام دهد تا بتواند از نظر مالی رفاه بیشتری یابد و زندگی آذام تری داشته باشد صحبت کردیم . هنگامیکه من بخانه رسیدم نامه ای جدی درباره آنچه بوقوع پیوسته بود با نوشتن و وی با چند سطر زیبا و پر معنی از من تشکر کرد .

موضوع مهم تر و ناراحت کننده تر مطلبی بود که وی در پائیز همان سال باز هنگام قدم زدن در رینگشتراسه بمن اظهار داشته بود . دکتر معالج وی ناگهان کشف نموده بود که قلب وی بطور جدی بیمار است .

هنگامیکه مالر این این خبر را بمن داد یاد حادثه ای افتادم که در جریان تمرین اپرای لوهنگرین اتفاق افتاده و سخت مرا ترسانده بود . وی در حین تمرین اپرای لوهنگرین حس کرد که در صحنه ورود قو ، بازیکنان قدرت و فعالیت کافی از خود نشان نمیدهند لذا برای اینکه به آنان نشان دهد که چه میخواهد خود بروی صحنه رفت و دست دو نفر از خوانندگان کر را گرفت و با حالتی مشتاقانه و پرهیجان آنان را کشان کشان بطرف هنری شاه برد . من غالباً شاهد کارهایی از این قبیل بودم که مالر برای تحریک گروه همسرایان انجام میداد اما این بار وی ناگهان دست خوانندگان را رها کرد و در حالیکه دستش را روی قلبش گذاشته بود با رنگی پریده بی حرکت روی صحنه ایستاد من تصور میکنم خود مالر در آن زمان پی به نارسائی قلبش برده بود . بهر حال وی اکنون از عواقب مهم این بیماری و تغییرات شدیدی که در زندگی وی پیدا شده و نیز از پرهیزهایی که بروی تحمیل گشته بود صحبت میکرد . وی عادت داشت که برای الهام گرفتن ، مسافت زیادی قدم بزند یا حتی از کوه بالا برود اما اکنون وی مجبور بود تمام اعمال بدنی خود را تا آنجائیکه ممکن بود

محدود سازد .

این امر نه فقط يك فداکاری بزرگ برای وی بشمار میرفت بلکه او را از آینده آثار خویش نیز بیمناک میساخت . تغییرات مهم واجتناب ناپذیری که در طرز کار وی پیدا شده بود در برابر تغییراتی که در نظرات و طرز تفکر وی ایجاد گشته بود مهم جلوه نمیکردند . ترس از مرگ همیشه در ضمیر و افکار وی جایگزین بود اما اکنون مرگ چهره خود را بدو نشان داده بود و زندگی وی در سایه ترسناک آن قرار داشت . لحن صحبت ما در این زمان فاقد احساس بود و جنبه واقع بینی داشت . اما در پس این پرده ظاهری من حس میکردم که تیرگی غم و اندوه وجود وی را فرا گرفته است . وی میگفت : «من بزودی به این جریانات عادت خواهم کرد.» «آواز زمین» و سنفونی نهم که هر دو پس از پیدایش بیماری وی تصنیف شدند شواهد رسائی از شجاعت وی در ادامه دادن به کار میباشند .

۱ در اکتبر سال ۱۹۰۷ وی با اجرائی ازاپرای فیدلیو ازاپرا استعفاداد و در نوامبر همان سال ازدوستان وینی خویش با اجرائی از سنفونی دومش خدا-حافظی کرد .

علاقه و محبتی که آنان به وی نشان دادند و همچنین تأثر خاطری که از رفتنش به مردم دست داد سخت مال را تحت تأثیر قرار داد .

يك دوره بزرگ در تاریخ اپرا پایان رسیده بود : کارهای عظیم يك فرد و همکارانی که الهام بخش آنان بود . تمام ما از وی چیزی یاد گرفته بودیم و هر کدام از ما را وی تا سرحد امکان به کار گرفته بود . تظاهرات نبوغ وی دوره ای پر شکوه و فراموش نشدنی در اپرای وین بوجود آورد . قدرت اراده فردی که اپرای وین را به چنان عظمتی رسانید بعنوان نمونه ای جاودان در جهان باقی خواهد ماند .

مسالهای آخر

در دسامبر سال ۱۹۰۷ مالر برای اولین بار به آمریکا رفت . ساعت حرکت

وی خیلی زود بود معه‌ها صدها نفر از مردم در ایستگاه راه آهن جمع شده بودند که هنگام خروجش ازوین با او خدا حافظی نمایند و او را بدرقه کنند. مالر دوران بسیار سخت و پرمشقتی را در پیش داشت معه‌ها هنگامیکه درباره ده سال کار پر مسئولیتش در اپرای وین فکر میکرد از اینکه آنجا را ترک نموده و با امریکامیرفت احساس آرامش و مسرت میکرد. در اپرای متروپولیتن نیویورک وی مجبور نبود زحمات جدیدی را متقبل شود و با مسائل جدید دست و پنجه نرم کند بلکه فقط میبایستی از منابعی که در آنجا در دسترس بود برای بروی صحنه آوردن آثاری که خوب بلد بود استفاده نماید. با وجود اینکه فعالیت‌های وی در فصل موسیقی ۱۹۱۰-۱۹۰۹ و ۱۹۱۱-۱۹۱۰ برایش مسئولیتهای زیادی در بر داشت و مجبور بود حداکثر قوای خود را بکار بندد معه‌ها خوشبختانه این فعالیت‌ها فقط به نصف سال محدود میشد.

در سالهای آخر عمرش من بندرت او را ملاقات کردم و بجای ملاقاتهای دائمی و روزانه درشش سال گذشته، ما فقط زمان کمی را باهم گذرانیم: چند هفته در اوایل تابستان که وی از نیویورک می‌آمد و میخواست برای تصنیف آثارش به اقامتگاه بیلاقی در «توبلاخ» برود، روزهای اولین اجرای سنفونی هفتم در پراگ و سنفونی هشتم در مونیخ، و بالاخره چند ساعت کوتاه در پاریس که آخرین ملاقات ما بشمار میرفت. بخصوص روزهای آفتابی پائیز پراگ در خاطر من بخوبی زنده هستند. این محل تجربات زمان جوانی وی را که بعنوان رهبر در اپرای «لاندز تئاتر» کار میکرد و بخاطرش می‌آورد و تمرین‌ها و اجرای سنفونی هفتم موقعیت‌های متعددی برای بحث‌های جالب بین ما ایجاد میکرد. وی از سازبندی این سنفونی راضی بود و ماهمه میدانستیم که هر میزان از این سنفونی بازگوکننده احساسات مالر میباشد. یکروز هم باتفاق یکدیگر با اتومبیل گردشی در دهات اطراف پراگ کردیم. دوستان وی غالباً بدیدنش می‌آمدند و ما همگی از هر دوی سخن میراندیم و بطور خلاصه روح دوستی و هماهنگی کاملاً بین ما حکمفرما بود.

در زمستان ۱۹۱۰-۱۹۰۹ «امیل گوتمان» عامل برگزاری کنسرت‌های وی ترتیباتی برای اجرای سنفونی هشتم که مالر بانگرانی منتظر آن بود فراهم

کرد، گوتمان بدون مشورت با مالر این اثر را بعنوان «سنفونی هزار» تبلیغ کرده بود. مالر از این جریان ناراحت بود و پیش بینی میکرد که با انواع مشکلات و ناراحتی‌ها در تنظیم نیروهای عظیم برای اجرای این سنفونی روبرو خواهد شد. بنا به تمایل او من سولیست‌هایی که باید این اثر را اجرا کنند انتخاب نموده و با آنها تمرین کرده بودم. هنگامی که وی در اوایل سال ۱۹۱۰ به وین آمد در جریان یک تمرین در منزل من حضور یافت. وقتی که ما شروع به تمرین کردیم طوفان مخوفی شروع شد و ما مجبور شدیم کار خود را مرتب قطع کنیم. مالر با صبر و حوصله زیاد این خرابکاری طبیعت را تحمل میکرد و بعد از پایان تمرین بنرمی با انتخاب سولیست‌ها موافقت کرد و من بخوبی اثر این آرامش و ملایمت را از طرف مردی که بعنوان مظهر خشم و غضب معروف شده بود بر چهره تمام حاضرین میدیدم. پس از اینکه وی از کار گروه کرنیز راضی شد «وین» را بمقصد «توبلاخ» ترک کرد و در شروع سپتامبر به مونیخ آمد تا رهبری اولین اجرای سنفونی هشتم را بدست گیرد.

آن ایام برای تمام ما که در تمرین‌های سنفونی هشتم سهیم بودیم روزهای بزرگ و فراموش‌نشدنی بود. دستهای استاد گروه عظیم نوازندگان و خوانندگان را بدون تلاش واضحی کنترل میکرد. تمام شرکت‌کنندگان بخصوص کودکان که از همان ابتدا وی را ستایش میکردند، تحت تأثیر او قرار گرفته و قلبشان مالا مال از احساساتی موقرانه و عالی گشته بود. واقعاً لحظه‌ای که وی در بالاترین اوج هنری خود در میان کف زدن‌های هزاران مردمی که تالار وسیع کنسرتا پر کرده بودند در جلوی یک هزار نوازنده و خواننده برسکوی رهبری جای گرفت قابل توصیف نبود و در عین حال هیچکس نمیدانست که دست اجل بزودی وجود وی را از میان ما در خواهد ربود. در نقطه‌ای از سنفونی که تمامی خوانندگان و نوازندگان با هم فریادی سرمیدهند که بیان‌کننده تنها آرزوی قلبی سراسر زندگی وی بود:

صعود کن ای نور احساس

و قلب ما را مالا مال از عشق ساز!

هیجان حزار باعلی درجه رسید. با خاموش شدن طنین آخرین نت،

ناگهان طوفانی از کف زدن‌ها و تشویق‌ها بسوی وی برخاست. مالر به بالای جایگاه ارکستر که در آنجا کرکودکان قرار گرفته بود قدم گذاشت و با تمام آنان که بادهای جلو آمده منتظر او بودند دست داد درحالی‌که کودکان همگی برای او هورا می‌کشیدند. این اظهار سپاسگزاری و دوستی از جانب کودکان قلب او را مملو از امید نسبت به آینده اثرش ساخت و به وی شادی عمیقی بخشید.

در هنگام تمرین، دوستان وی با اضطراب زیاد شاهد علائم متعددی دال بر ضعف جسمی او بودند اما در هنگام اجرای اصلی سنفونی بنظر میرسید که مالر در اوج قدرت خویش میباشد گوئی تقویت روحیه وی در اثر اجرای این سنفونی انرژی قدیم را به قلبش بازگردانیده بود. اما در هر حال این آخرین باری بود که مالر یکی از آثار خود را رهبری میکرد. وی هرگز دواثر آخرین خود را نشنید.

هنگامیکه مالر برای بار اول راجع به «آواز زمین» با من صحبت کرد آنرا يك «سنفونی آوازی» خواند و نقشه‌اش این بود که این اثر را سنفونی نهم نام نهد اما بعداً بفکرش رسید که چطور برای بتهوون و شوپرت و بروکنر سنفونی نهم پایان کار شده بود لذا در اینکه تقدیر را به مبارزه بطلبید تأمل کرد. او دستخط این اثر را بمن داد تا مطالعه کنم و این اولین باری بود که من يك اثر جدید وی را بدون راهنمایی خودش فرا گرفتم. هنگامیکه من دستخط را پس آوردم در حالیکه قادر نبودم کلمه‌ای بزبان آورم مالر قسمت «خدا حافظی» از این اثر را باز کرد و گفت: «چه فکر میکنی؟ آیا این قسمت قابل تحمل هست؟ آیا این قسمت سبب نخواهد شد که مردم را بسوی خود کشی بکشاند؟» سپس درحالی‌که به پیچیدگی‌های ریتمیک آن اشاره میکرد باشوخی گفت: «آیا تورا حلّی راجع به طرز اجرای این قسمت‌ها داری؟ چون خود من ندارم!»

اگر حافظه‌ام خطا نکند وی هرگز «پارتیسیون» سنفونی نهم را بمن نداد و این همان سنفونی بود که وی از روی اجبار شماره نه نامیده بود. من از یکی از نامه‌هایش درمیابم که درپائیز ۱۹۰۹ مالر پارتیسیون آنرا که بسیار ناخوانا بود باخود به نیویورک برد با این امید که شاید نسخه‌یک تمیز و خوانا از

آن تهیه کند مالرباید این نسخه را در سال ۱۹۱۰ به وین آورده باشد اما من بخاطر م نمی‌آید که آن را در وین دیده باشم در هر حال بعد از مرگش بود که پارتیسیون سنفونی نهم بدست من افتاد. شاید اعتقاد به این عقیده خرافی که سنفونی نهم باعث مرگ وی خواهد شد مانع از این شده بود که بامن درباره این سنفونی صحبت کند. مع هذا من در آن مغز پر قدرت و روشن هرگز اثری از خرافات کشف نکردم و فکر نمی‌کنم در مورد سنفونی نهم نیز این موضوع خرافی صحیح باشد زیرا خود مالربخوبی میدانست تقدیر برایش چه نقشه‌ای کشیده است.

اگرچه من در طی سالهای آخر عمرش بندرت مالر را ملاقات کردم اما مکاتبات زیاد و عمق مطالبی که درباره آنها صحبت میکردیم جبران این فقدان را برای من میکرد. همانطور که در طبیعت، آخرین اشعه آفتاب هنگام غروب درخششی گرم و لذت بخش دارد همانطور هم غمی که بهنگام شروع بیماری بر روح وی حکم فرما گشته بود تبدیل به درخشش ملایم جدائی و فراغ گردید و جلا و محبتی تازه در دل «زمین زیبا» که آوازی در مدح آن تصنیف کرده بود ایجاد کرد و بنظر میرسید که يك ارتعاش پنهانی در صحبت و نوشته‌های وی پدید آمده است.

هرگز نحوه بیانش را فراموش نمی‌کنم که بمن میگفت که در سفر اخیرش بدهات «بوهم» هرگز دنیا را آنقدر زیبا نیافته بود و چه عطرهای مطبوع و لذت بخشی که از زمین بر میخاست، در پس صحبت‌های آرام وی طوفانی از احساسات عمیق بر پا بود. در حالیکه مانند روزهای هامبورگ، در باره مسائل و موضوعات بسیار متنوع صحبت میکرد بالاخره دامنه صحبت را به نظرات ماوراءالطبیعه میکشاند و با هیجان و اشتیاقی بیش از پیش درباره آنها به بحث میپرداخت، حالت و رفتار وی در آن زمان را می‌توان تشبیه بنوعی سفر تب - آلود روح کرد که گاه بگاه ادامه آن توسط مراحل آرامش قطع میگردد. در جریان صحبت‌های ما از نقشه‌های وی درباره آینده نیز گفتگو بمیان می‌آمد.

ما درباره يك خانه با باغ جلوی آن در «گرینتزینگ» و همچنین درباره کافه‌ای که عصرها در آن ملاقات کنیم صحبت میکردیم اما بالاخره در انتها مالر با يك حرکت پا يك نگاه حاکی از ناباوری کاخ خیالات و آرزوهارا فرو می‌ریخت.

يك حادثه منحصر بفرد که من فکر میکنم در آخرین تاستان زندگی وی

اتفاق افتاد خیلی وی را تحت تأثیر قرارداد و ناراحتی ساخت . مالربمن گفت که هنگام کار در آلاچیقش در تو بلاخ ناگهان صدائی وحشتناک و غیر قابل درک وی را بخود آورد و چیزی بسیار تاریک از پنجره بدرون خزید و هنگامیکه وی از ترس پهاست دید که آن موجود ترسناک يك عقاب است که تمام اطافك را با حرکات بال خود اشغال کرده است . این حادثه زیاد طول نکشید و عقاب بهمان سرعتی که آمده بود از پنجره بیرون پرواز کرد و سپس هنگامیکه مالرب از شدت وحشت و درماندگی بروی نیمکت افتاد ناگهان کلاغی از زیر نیمکت پرواز کرد باین ترتیب کلبه موسیقی او تبدیل به صحنه جنگ انقطاع نا پذیر طبیعت بین موجودات قوی و ضعیف گشته بود . این خشونت و قهر طبیعت نسبت به وی سخت مالر را ناراحت کرد و تمام ناراحتی هائی را که در عمق وجودش قرار داشت ظاهر ساخت .

در پائیز ۱۹۱۰ مالر به نیویورک بازگشت . در فوریه ۱۹۱۱ خبر رسید که سخت بیمار است . هنگامیکه در آوریل به پاریس رفت تا تحت درمان بایک سرم جدید قرار گیرد من نیز تصمیم گرفتم بآنجا رفته و وی را ملاقات کنم . وی بیحرکت روی تخت خواب افتاده بود و زجر این بیماری غیر قابل پیش بینی روح او را بیش از بدنش تحت تأثیر قرارداد بود . حالت روحی وی خیلی تو خالی و انزوا جویانه بنظر میرسید . من سعی کردم او را از حالت غم و غصه بیرون آورده و نظرش را بسوی موضوعات نشاط بخش تری جلب نمایم لذا راجع به آثار جدید وی صحبت کردم اما برای اولین بار جوابی که بمن داد کاملاً از روی بدبینی بود بنابراین من از مسائل جدی پرهیز کردم و فقط سعی نمودم با صحبت درباره مسائل نامربوط دیگر وی را مشغول سازم . من در این کار هم زیاد ناموفق نبودم چون هنگامی که درباره نکاتی که یکی از مرتجعین هنری معروف اظهار داشته بود صحبت کردم دیدم تبسم خفیفی بر لب های وی نقش بست که در آن گوشه ای از حس مزاح گذشته وی یافت می شد . حادثه دیگری باز روح وی را بشاش ساخت مالر میخواست ریشش تراشیده شود لذا يك ریش تراش جوان فرانسوی که بنظر میرسید تمام ظرافت ملی خود را با هنر حرفه خویش در يك جا جمع کرده بود بر بالین وی آمد . هنگامی که ریش تراش با ظرافتی اغراق آمیز مشغول کار خویش

بود من جرقه‌ای از مشغولیت را در چشمان مالر بیمار مشاهده کردم گوئی يك ریش تراش افسانه‌ای را بیاد آورده بود . هنگامیکه مرد جوان تعظیم کنان از اطاق بیرون میرفت مالر نگاهى بدنبال او افکند و با لحنی زنده زمزمه کرد :

«خدا حافظ ای ریش‌زدا !»

در کوشش‌های خود برای منحرف کردن او من غالباً موفق نمیشدم زیرا صورت سرد و بی‌روحش نشان میداد که چقدر از جریان صحبت‌های من دور است . هنگامیکه من سعی کردم خانه و باغ آینده‌وی دروین را که غالباً درباره‌اش صحبت کرده بودیم برایش توصیف کنم وی در ابتدا چیزی نگفت ولی بعد جواب غمزده‌ای داد : «البته این خانه و باغ خیلی قشنگند اما تنها تمنای من در زمان حال آنست که با اندازه کافی دارو برای من تجویز کنند که قلبم بتواند به‌طپش ادامه دهد.» سپس ناگهان رفتارش عوض شد و با دقت و علاقه تمام به چیزهایی که من درباره‌ی وین و اتفاقاتی که در محافل هنری آن می‌افتاد می‌گفتم گوش فرا داد . اگرچه اثر کینه‌های دیرینه‌ی وی از این شهر غالباً در صورتش نمایان میشد مع هذا ارتباط ناگستنی وی با وین بطور مکرر در رفتارش ظاهر میشد . در اعماق وجودش از هیچ چیز بیش از قصه‌های شهری که آنقدر خوب میشناخت لذت نمیبرد . بهر حال من مجبور بودم بعد از چند روزی وی را ترك کنم . ما دیگر با هم صحبت نکردیم . دفعه بعد که من وی را دیدم در بستر مرگ بود .

در ماه مه مالر به وین حمل شد . تمام ناراحتی‌هایی که مالر در زمان اقامت در وین متحمل شده بود قادر نبود مانع از تحقق بخشیدن به آرزوی نهائی او یعنی بازگشت به «منزل اصلی» گردد . وی از خوش‌آمدهای صمیمانه و محبت‌های دوستانه‌ای که از هر طرف نثارش میشد غرق در لذت گردید . در روز هیجدهم ماه مه وی درگذشت ، بعد از ظهر روز بعد هنگامیکه ما تابوت را در گورستان «گر نیتزینگ» حمل می‌کردیم طوفان وحشتناکی در گرفت و چنان باران سیل-آسائی فروریختن آغاز کرد که ادامه‌ی پیشروی را غیر ممکن میساخت . جماعت بیشماری در سکوتی مرگ‌زا جنازه‌ی وی را تشییع می‌کردند . در لحظه‌ای که تابوت در قبر قرار گرفت ناگهان خورشید از ورای ابرهای تیره نمایان شد .

ترجمه دکتر فرخ شادان